مجمع: پیشگفتار

مایکل هارت و آنتونیو نگری

مجمع[1]

مایکل هارت، آنتونیو نگری

پیش‌گفتار

اینجا شعر با قیام برابری می‌کند.

امه سزر

دیگر داستان آشنایی شده است: جنبش‌های الهام‌بخش اجتماعی علیه بی‌عدالتی و سلطه برمی‌خیزند، مدت اندکی تیتر اول رسانه‌های جهان را به خود اختصاص می‌دهند و سپس از نظر محو می‌شوند. و حتی اگر در مواردی به سرنگونی رهبران اقتدارگرا به عنوان فرد انجامیده باشند، هنوز نتوانسته‌اند بدیل‌های نو و پابرجایی بسازند. این جنبش‌ها به جز چند استثناء، یا آرمان‌های رادیکال‌شان را وانهادند و به بازیگران نظام‌های موجود بدل شدند یا به خاطر سرکوب وحشیانه

[1] متن پیش‌رو ترجمه پیش‌گفتار کتاب Assembly (۲۰۱۷) مایکل هارت و آنتونیو نگری است. aseembly را می‌توان گردهم‌آیی، تجمع، انجمن و ... نیز ترجمه کرد. مجمع به خاطر استفاده آن در ترکیب «مجمع عمومی» (general assembly)، یعنی نشست‌های همگانی در اعتراض‌ها برای تصمیم‌گیری انتخاب شده است. باید به ویژه به نزدیکی معنایی assembly با assemblage (سرهم‌بندی) توجه کرد چراکه انبوهه برای مولفان کتاب حاصل نوعی سرهم‌بندی ماشینی است.

شکست خوردند. چرا نیازها و امیال انسان‌های پرشمار نتوانست به تغییر پایدار منجر شود و جامعه‌ای نو، دموکراتیک‌تر و عادلانه‌تر بیافریند؟

این پرسش اکنون فوریت بیشتری یافته است، زیرا نیروهای سیاسی راست‌گرا در کشورهای سرتاسر جهان قد علم کرده‌اند و قدرت را در دست گرفته‌اند. این نیروها رویه‌های قانونی عادی را معلق می‌کنند تا به مخالفان سیاسی یورش برند؛ آنها استقلال قوه قضائیه و مطبوعات را خدشه‌دار می‌کنند، تمهیدات نظارتی گسترده‌ای را به اجرا می‌گذارند، در میان جمعیت‌های فرودست گوناگون فضای رعب‌ووحشت ایجاد می‌کنند، انگاره‌های یکدستی یا خلوص دینی و نژادی را شرط تعلق به جامعه معرفی می‌کنند، مهاجران را به اخراج انبوه تهدید می‌کنند و الی‌آخر. مردم علیه اقدامات این حکومت‌ها به درستی اعتراض خواهند کرد. اما اعتراض کافی نیست. جنبش‌های اجتماعی باید دگرگونی اجتماعی پایداری را موجب شوند.

امروز در مرحله‌ی گذار زندگی می‌کنیم و باید برخی از فرضیات سیاسی بنیادین‌مان را به پرسش بکشیم. نباید تنها به پرسش از چگونگی قبض قدرت اکتفا کنیم و به‌علاوه باید بپرسیم که خواهان چگونه قدرتی هستیم و چه بسا مهم‌تر از آن، می‌خواهیم چه کسی بشویم.

به قول هگل، «همه‌چیز به فهمیدن و بیان‌کردن امر حقیقی منوط است؛ نه فقط امر حقیقی در مقام جوهر، بلکه به همان‌اندازه در مقام سوژه.» باید چشم‌هایمان را برای تشخیص بالقوگی جنبش‌ها

تربیت کنیم: بالقوگی جنبش‌ها در بازتعریف نسبت‌های اجتماعی بنیادین که باعث می‌شود چنین جنبش‌هایی در تقلای تسخیر قدرت به شکل کنونی‌اش نباشند، بخواهند به شکل متفاوتی قدرت را در دست بگیرند، به جامعه‌ای اساساً نو و دموکراتیک دست یابند و مهم‌تر از همه، سوبژکتیویته‌های نو تولید کنند.

امروزه قدرتمندترین جنبش‌های اجتماعی «رهبری» را ــ به دلایل درست پرشمار ــ کلمه‌ی کثیفی می‌دانند. فعالان برای بیش از نیم‌قرن به‌درستی این نقد را مطرح کرده‌اند که اشکال مرکزیت‌یافته و عمودی سازماندهی، از جمله چهره‌های کاریزماتیک، شوراهای رهبری، ساختارهای حزبی و نهادهای بوروکراتیک به موانعی بر سر راه توسعه‌ی دموکراسی و مشارکت کامل همگان در زندگی سیاسی بدل می‌شوند. از یک سو، دوران تسخیر موفقیت‌آمیز قدرت به دست حزب پیشگام سیاسی و به نام توده‌های خلق سپری شده و دیگر مشخص است که دعوی‌های رئالیسم سیاسی و کارآمدی مسلم‌پنداشته‌ی رهبریِ مرکزیت‌یافته توهمی بیش نیست. ولی از سوی دیگر، ترجمه‌ی نقدهای وارد بر رهبری به امتناع از سازماندهی و نهادسازی سیاسی پایدار، به بت‌سازی از افقی‌بودن و غفلت از نیاز به ساختارهای اجتماعیِ پابرجا خطای بزرگی است. جنبش‌های «فاقد رهبری» باید تولید سوبژکتیویته‌ی مورد نیاز برای آفریدن مناسبات اجتماعی ماندگار را سازماندهی کنند.

ما باید به جای کنارگذاشتن کامل رهبری، کارویژه‌های سیاسی اصلی آن را تک‌به‌تک مشخص کنیم و آنگاه برای انجام آنها دست به ابداع سازوکارها و فعالیت‌های نو بزنیم. (اینکه چنین چیزی را هنوز

می‌توان «رهبری» خواند یا خیر، اهمیت چندانی ندارد.) دو کارویژه‌ی کلیدی رهبری تصمیم‌گیری و گردهم‌آوردن *[مجمع]* است.

تفکر غالب بر این است که رهبران باید برای جلوگیری از تنافر صداهای فردی و فلج‌شدن فرآیند سیاسی، مردم را در یک کلِ یکدست گرد آورند و به انتخاب‌های دشوار اما ضروری برای بقایِ جنبش و نهایتاً استحاله‌ی جامعه دست بزنند. تعریف رهبری به‌واسطه‌ی قابلیت تصمیم‌گیری، پارادوکسی برای شیوه‌های مدرن فهم دموکراسی ایجاد می‌کند: رهبران با حفظ فاصله و در انزوای نسبی تصمیم‌گیری می‌کنند، اما این تصمیم‌ها باید به نحوی به انبوهه متصل شوند و اراده و امیال‌اش را نمایندگی کنند. این تنش یا تضاد به مجموعه‌ای از غرابت‌ها در اندیشه‌ی دموکراتیک مدرن راه می‌برد. توانایی رهبران برای جمع‌کردن انبوهه نیز تنشی یکسان را به نمایش می‌گذارد. رهبران باید کارآفرینان سیاسی باشند که مردم را گرد می‌آورند، ترکیب‌بندی‌های اجتماعی جدید می‌آفرینند، و از خلال دیسیپلین نوعی تعاون بین این ترکیب‌بندی‌ها ایجاد می‌کنند. اما کسانی که مردم را بدین‌شیوه گرد هم می‌آورند، خود از مجمع کناره می‌گیرند و لاجرم دینامیکِ بین رهبران و پیروان، فرمانروایان و فرمانبران را خلق می‌کنند. رهبری دموکراتیک در نهایت یک ترکیب ضدونقیض به نظر می‌رسد.

فرضیه‌ی ما این است که تصمیم‌گیری و مجمع نیازمند حکمرانی مرکزیت‌یافته نیست، بلکه انبوهه می‌تواند آنها را به صورت دموکراتیک انجام دهد. قطعاً مسائلی وجود دارند و خواهند داشت که به خاطر فوریت یا ماهیت فنی‌شان نیازمند تصمیم‌گیری مرکزیت‌یافته به شیوه‌های مختلف‌اند اما

این‌گونه «رهبری» باید دائماً تابعِ انبوهه باشد و بنا به ضرورت یک موقعیت خاص، به کار گرفته یا کنار گذاشته شود. اگر در چنین بستری رهبران هنوز ضروری و ممکن‌اند، تنها بدین‌شرط است که خدمتگزار انبوهه‌ی مولد باشند. پس با حذفِ رهبری طرف نیستیم، بلکه با واژگونی رابطه‌ی سیاسی برسازنده‌ی رهبری مواجهیم: واژگونیِ قطبیتی که جنبش‌های افقی را به رهبری عمودی پیوند می‌دهد.

پس جنبش‌های امروزینِ انبوهه چه خواسته‌ای دارند؟ آنها قطعاً خواهان برابری و آزادی و دموکراسی اند، اما در عین‌حال رفاه و ثروت را نیز مطالبه می‌کنند؛ نه برای تملک بیشتر، بلکه برای آفریدن مناسبات ماندگار دسترسی‌پذیری و استفاده برای همگان. این مطالبات مدت‌ها پیش در انگاره «شادمانی» یکجا گرد آمدند. امروزه شادمانی سیاسی و اجتماعی رویایی غیرواقع‌گرایانه نیست، بلکه در واقعیت تولید اجتماعی تجسد یافته است و نتیجه‌ی باهم‌تولیدکردن جامعه و مناسبات اجتماعی، در شرایطِ آزادی و برابری است. این تنها راه به یک جامعه‌ی واقعاً دموکراتیک است.

اگر کارایی بالقوه‌ی سازماندهی دموکراتیک برای استحاله‌ی جهان را صرفاً از منظری سیاسی در نظر بگیریم، اگر امر سیاسی را قلمرویی خودآیین و مستقل از نیازهای اجتماعی و تولید اجتماعی بدانیم، آنگاه به ناگزیر دائماً دور خودمان خواهیم چرخید و به بن‌بست می‌رسیم. باید سپهر پرهیاهوی سیاست را که در آن همه‌چیز در سطح رخ می‌دهد، رها کنیم و به قعر پنهان تولید و بازتولید اجتماعی وارد شویم. پرسش از سازماندهی و کارایی، مجمع و تصمیم‌گیری باید در زمینِ اجتماعی ریشه بدواند زیرا تنها در این زمین می‌توان به‌دنبال راه‌حل پایدار گشت. بخش‌های میانی کتاب‌مان به این

وظیفه اختصاص داده شده‌اند. ما تصدیق می‌کنیم که در انبوهه توانِ خودسازماندهی وجود دارد، می‌توان ضوابط چگونگی برقراری تعاون بین ما را مقرر کرد، و تنها با بررسی آنچه آدم‌ها انجام می‌دهند و استعدادها و ظرفیت‌هایشان در پهنه‌ی تولید اجتماعی، می‌توان همراه یکدیگر دست به تصمیم‌گیری زد.

تولید امروز به دو معنا هر چه بیشتر اجتماعی می‌شود: از یک سو، آدم‌ها به‌شکلی اجتماعی‌تر، در شبکه‌های تعاون و تعامل با یکدیگر در حال تولید هستند؛ و از سوی دیگر، حاصلِ تولید فقط کالا نیست، بلکه روابط اجتماعی و نهایتاً خود جامعه نیز تولید می‌شوند. استعدادها و ظرفیت‌های مردم برای خودسازمان‌دهی و حکم‌رانی بر خود در این زمین دوگانه‌ی تولید اجتماعی تغذیه می‌شوند و آشکار می‌گردند. اما مهم‌ترین چالش‌ها و حادترین اشکال سلطه‌ی پیشاروی انبوهه نیز در همین زمین دوگانه حضور دارند: همچون سازوکارهای مالیِ حاکم، پول و مدیریت نولیبرالی.

یکی از مبارزه‌های کلیدی در قلمروی تولید اجتماعی بر سر استفاده و مدیریت و تصاحب امر مشترک در می‌گیرد. امر مشترک همان ثروت اجتماعی است که بین خودمان تقسیم می‌کنیم و استفاده از آن را با یکدیگر مدیریت می‌کنیم. امروز امر مشترک هر چه بیشتر هر دو نقشِ بنیان تولید اجتماعی و نتیجه‌ی اصلی آن را ایفا می‌کند. به عبارت دیگر، ما برای تولیدکردن به دانش اشتراکی و زبان‌ها و روابط و مدارهای تعاون و همچنین دسترسی اشتراکی به منابع متکی هستیم و آنچه تولید

می‌کنیم، ــ دست‌کم بالقوه ــ مشترک است: یعنی در آن سهیم می‌شویم و به صورت اجتماعی مدیریت‌اش می‌کنیم.

امروز اساساً دو رویکرد به امر مشترک با گرایش‌هایی واگرا نسبت به یکدیگر وجود دارد. اولی حق تصاحب امر مشترک به‌عنوان مالکیت خصوصی ــ یکی از اصول ایدئولوژی کاپیتالیستی از همان آغاز ــ را تأیید می‌کند. امروز انباشت کاپیتالیستی هر چه بیشتر از خلال استخراج امر مشترک کار می‌کند: از یک سو، عملیات‌های گازی و نفتی عظیم و کشاورزی تک‌محصولی و از سوی دیگر استخراج ارزش تولیدشده در شکل‌های اجتماعی امر مشترک همچون تولید دانش، تعاون اجتماعی، محصولات فرهنگی و الخ. مالیه در رأس همه‌ی این فرآیندهای استخراج قرار دارد که به یک اندازه زمین و زیست‌بوم‌های اجتماعی تحت تسخیرشان را تخریب می‌کنند.

رویکرد دیگر برای باز نگه‌داشتن دسترسی به امر مشترک و مدیریت ثروت‌مان به شکل دموکراتیک تلاش می‌کند. این رویکرد راه‌هایی را نشان می‌دهد که انبوهه در مسیر آنها همین حالا به خودآیینی نسبی دست یافته است و بالقوگی بیش از آن را دارد. مردم در کنار یکدیگر بیش از همیشه قادر به تعیین چگونگی برقراری تعاون اجتماعی میان خود، مدیریت نسبت‌هایشان با هم و با جهان، و نیز تولید ترکیب‌های جدید از نیروهای انسانی و غیرانسانی، ماشین‌های اجتماعی و دیجیتال و عناصر مادی و غیرمادی هستند. می‌توانیم از این نظرگاه ببینیم که استحاله‌ی امر مشترک به مالکیت خصوصی، جلوگیری از دسترسی آزاد به امر مشترک و تحمیل انحصار بر تصمیم‌گیری بر استفاده و

توسعه‌ی آن مانعی است بر سر راه قابلیت تولید در آینده. اگر دسترسی بیشتری به انواع دانش داشته باشیم و بتوانیم با یکدیگر تعاون و ارتباط بیشتری داشته باشیم و منابع و ثروت‌ها را بیشتر میان یکدیگر تسهیم کنیم، قابلیت تولید بیشتری خواهیم داشت. مدیریت امر مشترک و رسیدگی به آن مسئولیت انبوهه است و این ظرفیتِ اجتماعی دلالت‌های سیاسی بی‌واسطه‌ای به نفع حکومت بر خود، آزادی و دموکراسی در بر دارد.

و با این حال هنوز شیطان در گوشمان می‌خواند که شرایط امروز جهان مساعد نیست. به نظر می‌رسد نولیبرالیسم امر مشترک و جامعه را زیر سیطره‌ی خود درآورده و پول را به سنجه‌ی انحصاری نه فقط ارزش اقتصادی، که نسبت‌های ما با یکدیگر و با جهان بدل کرده است. مالیه بر تقریباً تمام مناسبات تولیدی حکم می‌راند و آنها را به سوی آب‌های یخ‌زده‌ی بازار جهانی روانه می‌کند. شیطان ادامه می‌دهد که اگر کارآفرین‌های امروز همان چیزی بودند که سرمایه‌دارها قدیم لافش را می‌زدند، یعنی چهره‌هایی که فضائل نوآوری را ترویج می‌کنند، واژگونی نقش‌های سیاسی مورد نظرمان معنایی داشت. اما چنین کارآفرین‌هایی هرچه کمتر و کمتر دیده می‌شوند و امروز سرمایه‌گذارهای خطرپذیر و متخصصان مالی و مدیران صندوق‌ها حکمفرما هستند ــ یا دقیق‌تر، پول فرمان می‌راند و این چهره‌ها هم رعیت‌ها و کارگزاران‌اش هستند. کارفرمای سرمایه‌دار امروزی دیگر کاپیتان آهاب‌ای نیست که کشتی‌اش را به دریاهای ناشناخته می‌اندازد بلکه کشیشی یکجانشین است که مراسم عیش مدام انباشت مالی را اداره می‌کند.

به علاوه، نولیبرالیسم فقط بازسازماندهی تولید را برای انباشت ثروت و استخراج امر مشترک به نفع اهداف خصوصی تحمیل نمی‌کند. نولیبرالیسم علاوه بر آن قدرت‌های سیاسی طبقات حاکم را نیز بازسازماندهی کرده است. خشونتِ خارق‌العاده‌ای که موجبِ فقر می‌شود و به آن دامن می‌زند، به لحاظ ساختاری در اِعمال قدرت تعبیه شده. نیروهای پلیس به شبه‌نظامیانی در تعقیب فقرا، رنگین‌پوستان، بی‌نوایان و استثمارشدگان بدل شده‌اند؛ و به شکلی متناظر، جنگ‌ها نیز به نوعی نظارت پلیسی جهانی بدل شده‌اند که دغدغه‌ی حاکمیت ملی یا قوانین بین‌المللی ندارند. دیگر هیچ کاریزمایی برای سیاستِ استثناء باقی نمانده ــ البته اگر هرگز چنین کاریزمایی وجود داشته ــ و وضعیت استثنایی به وضعیت هنجارین قدرت بدل شده است. شیطان دم گوش‌مان با گفتن «طفلکی‌های متوهم بیچاره» زمزمه‌هایش را تمام می‌کند؛ با نگاه از بالا و نخوت و تحقیرِ خاصِ اقویا در برابر خام‌دلی شورشیان.

اما موضوع فراتر از این‌ها است. خوشبختانه هزاران شکل از مقاومت روزانه و خیزش دوره‌ای اما مکررِ جنبش‌های اجتماعی نیرومند وجود دارد. چه بسا تحقیر و اهانتی که اقویا بر مشقت‌های شورشیان و معترضان روا می‌دارند (و نیش و کنایه که اگر معترضان به رهبری سنتی تن ندهند، هرگز موفق نخواهند شد)، نقابی برای پوشاندن وحشت آنها از بدل‌شدن مقاومت به قیام و خارج‌شدن کنترل امور از دست‌شان باشد. آنها می‌دانند (یا ظن می‌برند) که قدرت بر خلاف آنچه نشان می‌دهد نه هرگز در امنیت است و نه هرگز خودبسنده. تصویرِ لویاتانِ همه‌جا حاضر فقط حکایتی است برای

هراساندن فقرا و فرودستان و راضی‌کردن آنها به فرمانبری. قدرت همیشه رابطه‌ای از جنس نیروها است و راناجیت گوها دراین‌باره توضیح می‌دهد که: «سرسپردگی را تنها باید به عنوان یکی از ضابطه‌های سازنده‌ی رابطه‌ای دوتایی فهمید که طرف دیگر آن "سلطه" قرار دارد.» حفظ نظم اجتماعی نیازمند درگیری همیشگی با این رابطه و رایزنی دائمی بر سر آن است.

امروز این نزاع بخشی از هستی اجتماعی ماست؛ و به این معنا واقعیتی هستی‌شناختی است. «جهان آن طور که هست» ــ همان فهم ما از هستی‌شناسی ــ امروز به واسطه‌ی مبارزه‌های اجتماعی و مقاومت‌ها و شورش‌های به‌انقیاددرآمدگان، و تلاش برای آزادی و برابری مشخص می‌شود. اما اقلیتی افراطی بر آن سلطه یافته که بر زندگی‌های پرشماری حکم می‌راند و ارزش اجتماعی را که آفریده تولیدگران و بازتولیدگران جامعه است، به زور تصاحب می‌کند. به عبارت دیگر، جهان در تعاون اجتماعی ساخته می‌شود اما سلطه‌ی طبقات حاکم و شور کورشان به تصاحب و عطش سیری‌ناپذیرشان به انباشتِ ثروت آن را چندپاره می‌کند.

هستی اجتماعی پس یا در مقام چهره‌ی تمامیت‌خواه حکم‌رانی یا به عنوان نیروی مقاومت و رهایی‌بخشی پدیدار می‌شود. **یکِ** قدرت به **دو** تقسیم می‌شود و هستی‌شناسی به دو نظرگاه متفاوت فرومی‌شکند که هر یک از آنها پویا و سازنده است. و از این جدایی، تقسیمی معرفت‌شناختی حاصل می‌شود: در یک سو، آری‌گویی انتزاعی به حقیقت است، حقیقتی که به هر شکلی ساخته شده باشد، باید آن را نظمی ثابت، همیشگی و ارگانیک درنظر گرفت که طبیعت تحمیلش می‌کند؛

از سوی دیگر، جستجو برای حقیقت از پایین قرار دارد که حینِ عمل به بار می‌آید. اولی ظرفیت انقیاد است، و دومی سوبژکتیوسازی که یعنی تولیدِ خودآیینِ سوبژکتیویته. تولید سوبژکتیویته به این خاطر امکان دارد که حقیقتْ داده‌شده نیست بلکه ساخته‌شده است، جوهر نیست بلکه سوژه است. قدرتِ ساختن و برساختن را باید شاخصِ حقیقت درنظر گرفت. بنابراین در فرآیندهای سوبژکتیوسازی که حین عمل توسعه می‌یابند و به جریان می‌افتند، یک حقیقت و یک اخلاقِ از پایین سربرمی‌آورند.

پس اگر رهبری قرار است هنوز نقشی داشته باشد، باید کارکردی کارآفرینانه[۲] داشته باشد و به دیگران دیکته نکند و به نام آنها دست به کاری نزند و حتی ادعای بازنمایی آنها را نداشته باشد، بلکه صرفاً عملگر ساده‌ی مجمع درون انبوهه‌ای باشد که خودسازمان‌دهنده است و در آزادی و برابری برای تولید ثروت همکاری می‌کند. کارآفرینی در این معنا باید عامل شادمانی باشد. پس در این کتاب علاوه بر بررسی مقاومت‌ها و خیزش‌های انبوهه در دهه‌های اخیر و آری‌گویی به آنها، فرضیه‌ی کارآفرینی دموکراتیک انبوهه را پیش خواهیم نهاد. تنها اگر جامعه را آن طور که هست و آن طور که می‌شود، یعنی در مقام مدارهای تعاون بین سوبژکتیویته‌های بسیار دیگرگون در نظر بگیریم که امر مشترک را به اشکال مختلف تولید می‌کنند و به کار می‌گیرند، آنگاه می‌توانیم نوعی پروژه‌ی

[۲] کارآفرینی در این کتاب هارت و نگری تعریف ویژه‌ی خودش را دارد و از کارآفرینی متداول در گفتار مدیریت کسب‌وکار و بازار آزاد جداست. م.ف.

رهایی‌بخشی به دست دهیم و تمثالِ نیرومندی از کارآفرینی سیاسی هم‌راستا با تولید امر مشترک بسازیم.

وقتی ایدئولوگ‌های نولیبرال بی‌وقفه به پرگویی از فضائل کارآفرینی مشغولند و به حمایت از آفریدن جامعه‌ی کارآفرینانه می‌پردازند و در برابر سرمایه‌دارهای جسور خطرپذیر به احترام سر فرود می‌آورند و از کودکستان ما را به بدل‌شدن به یک کارآفرین تشویق می‌کنند، شاید ستایش از کارآفرینی چندان با پروژه‌ی ما همخوان به نظر نیاید. ما می‌دانیم قصه‌های قهرمانانه از کارآفرینی کاپیتالیستی حرف مفت است، اما با تغییر جهت نگاه‌مان خواهیم دید که انبوهی از فعالیت‌های کارآفرینانه امروز در جریان است که به سازماندهی ترکیب‌بندی‌های جدید اجتماعی و ابداع اشکال جدید تعاون اجتماعی و تولید سازوکارهای دموکراتیک برای دسترسی ما به امر مشترک، استفاده از آن و مشارکت در تصمیم‌گیری بر سر آن می‌انجامند. باید مفهوم کارآفرینی را از آنِ خودمان کنیم. در واقع یکی از وظایف مرکزی اندیشه‌ی سیاسی مبارزه بر سر مفاهیم، و روشن‌کردن یا تغییردادن معنای آنها است. کارآفرینی نقش لولای بین شکل‌های تعاون انبوهه در تولید اجتماعی با مجمع آن به لحاظ سیاسی را ایفا می‌کند.

ما در دیگر آثارمان برخی دعوی‌های اقتصادی را مطرح کرده ایم که برای این پروژه ضروری هستند و آنها را در این کتاب بیشتر بسط خواهیم داد. طرح‌واره‌ی فهرستی جزئی از این دعوی‌ها را در ادامه می‌خوانیم: (۱) امر مشترک ــ یعنی شکل‌های گوناگون ثروت اجتماعی و طبیعی که با یکدیگر سهیم

می‌شویم و به آنها دسترسی داریم و همراه یکدیگر مدیریت‌شان می‌کنیم ــ نقشی مرکزی‌تر از همیشه در شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی یافته است. کار نیز همگام با افزایش روزافزون اهمیت اقتصادی امر مشترک دچار استحاله شده است. اینکه مردم چگونه سر کار و در جامعه ارزش تولید می‌کنند، هر چه بیشتر به تعاون، دانش‌های اجتماعی و علمی، مراقبت، و آفریدن روابط اجتماعی بستگی دارد. سوبژکتیویته‌های اجتماعی که به روابط مبتنی بر تعاون جان می‌بخشند، به داشتن سطحی از خودآیینی نسبت به حکمرانی کاپیتالیستی تمایل دارند. (۳) رابطه‌های پرشدت نو و انواع گوناگون ماشین‌های مادی و غیرمادی ضروری برای تولید (همچون الگوریتم‌های دیجیتال و «خرد عمومی» که شامل ذخایر وسیعِ دانش‌های اجتماعی و علمی است) کار را نیز دچار تغییر می‌کنند. یکی از وظایف پیشنهادی ما چنین خواهد بود: انبوهه این اشکال سرمایه‌ی ثابت را که ابزارهای اساسی تولید اجتماعی هستند، دوباره تصاحب کند و از آن خود سازد. (۴) مرکز ثقل تولید کاپیتالیستی در حال انتقال از استثمار کار در صنایع کلان به استخراج کاپیتالیستی ارزش (غالباً به‌واسطه‌ی ابزارهای مالی) از امر مشترک، یعنی از زمین و از کار اجتماعی تعاونی است. انتقالِ یادشده کمّی نیست؛ در واقع در سطحی جهانی شمار کارگران کارخانه‌ها کاهش نیافته. مسئله‌ی مهم‌تر اهمیت کیفی استخراج امر مشترک به شکل‌های مختلف از زمین (همچون نفت و معدن و کشاورزی تک‌محصولی) و از تولید اجتماعی (از جمله آموزش، سلامت، تولید فرهنگی، کار شناختی خلاقه و روزمره و کار مراقبتی) است که به بازسازماندهی و بازسازیِ اقتصاد جهانی کاپیتالیستی به طور

کلی راه می‌برد. مرحله‌ی جدیدی از توسعه‌ی کاپیتالیستی در حال سربرآوردن است؛ مرحله‌ای از پسِ صنایع کلان تولیدی که وجه مشخصه‌اش تولید اجتماعی است و این تولید اجتماعی به‌نوبه‌ی خود نیازمند سطوح بالای خودآیینی، تعاون و «مشترک‌سازی» کار زنده است. (۵) استحاله‌های تولید کاپیتالیستی و قدرت کار در کنه خود چگونگی سازماندهی مقاومت علیه استثمار و استخراج ارزش را تغییر می‌دهد. این تغییرات واژگونی موقعیت را ممکن می‌کنند تا انبوهه امر مشترک را از دست سرمایه خارج و باز از آن خود کند و به یک دموکراسی واقعی شکل دهد. اینجا مسئله‌ی سازماندهی (و عمودی‌سازی جنبش‌های افقی) در کنار مسئله‌ی مبنا قراردادن امر مشترک در قانون اساسی ــ هم به عنوان هدف مبارزه‌های اجتماعی و کارگری و هم در راستای نهادی‌سازی اشکالِ آزاد و دموکراتیک زندگی ــ قرار می‌گیرد.

بر اساس این استدلال‌ها باور داریم که تغییر مناسبات قدرت به دست انبوهه و به نفع آن، و نهایتاً تسخیر قدرت ــ اما قطعاً «به شکلی متفاوت» ــ هم ممکن است و هم مطلوب. اگر جنبش‌ها در حال به‌دست آوردن توانایی صورت‌بندی استراتژی ضروری برای استحاله‌ی جامعه هستند، پس باید بتوانند امر مشترک را نیز در اختیار بگیرند و آزادی و برابری و دموکراسی و ثروت را از نو طرح‌ریزی کنند. «به شکلی متفاوت» یعنی تکرارنکردن ریاکاری‌هایی که آزادی (بدون برابری) را انگاره‌ی راست‌گرایان و برابری (بدون آزادی) را پیشنهاد چپ‌گرایان معرفی می‌کنند، یعنی امتناع از جداکردن امر مشترک و شادمانی. جنبش‌ها با تسخیر قدرت باید به بُرنده‌ترین تفاوت‌ها و گسترده‌ترین

کثرت‌هایشان در مقام یک انبوهه آری بگویند. اما این کافی نیست. «به شکلی متفاوت» به علاوه این معنا را می‌دهد که انبوهه باید با تسخیر قدرت نهادهای مستقلی تولید کند که از هویت‌ها و مرکزیت قدرت راززدایی می‌کنند: فاش‌کردن چهره‌ی واقعی قدرت دولتی و ساختن نهادهایی غیرحاکمیتی. و نیز به‌راه‌انداختن مبارزه‌های براندازانه علیه قدرت برای درهم‌شکستن حاکمیت: این موضوع یکی از اجزاء سازنده اساسی «به‌شکلی متفاوت» است. اما باز هم کافی نیست. همه‌ی اینها باید تجسمی مادی به خود بگیرند. و این مسئله مسیری را می‌گشاید که انبوهه باید طی کند: مسیری برای تصاحب دوباره ثروت و ادغام‌کردن سرمایه‌ی ثابت در شاکله‌های تعاون اجتماعی مولد، مسیری برای ریشه‌داوندن قدرت در امر مشترک.

در افق شهریاری نو در حال ظهور است، شهریاری زاده‌ی شور و حرارت‌های انبوهه: خشم از سیاست‌های آلوده به فساد که دائماً آب به آبشخور بانکدارها، بوروکرات‌ها، ثروتمندان و سرمایه‌گذارها می‌ریزد؛ انزجار از سطوح هولناک نابرابری اجتماعی و فقر؛ عصبانیت و ترس از تخریب زمین و زیست‌بوم‌هایش؛ و تقبیح نظام‌های ظاهراً توقف‌ناپذیر خشونت و جنگ. اغلب آدم‌ها این موارد را تشخیص می‌دهند اما به نظرشان از پس تغییر آنها برنمی‌آیند. اگر خشم و عصبانیت بدون نتیجه باقی بمانند و بگندند، یا به نومیدی ختم می‌شوند یا به کناره‌گیری. در چنین شرایطی شهریار نو راهِ آزادی و برابری را نشان می‌دهد. در این راه، وظیفه اصلی قراردادن امر مشترک در دسترس همگان و مدیریت دموکراتیک آن به دست همگان است. البته منظور ما از شهریار یک

فرد یا حتی یک حزب یا شورای رهبری نیست؛ مرادمان نوعی مفصل‌بندی سیاسی است که شکل‌های متفاوت مقاومت و مبارزه برای رهایی در جامعه‌ی امروز را درهم می‌تند. پس شهریار جدید همچون فوج، همچون انبوهه‌ای سربرمی‌آورد که با آرایشی یکپارچه حرکت می‌کند و حاملِ ضمنیِ یک تهدید است.

مجمع، عنوان این کتاب، قرار است قدرت کنارهم قرارگرفتن و ارتکاب هماهنگ عملِ سیاسی را نشان دهد. اما هدفمان ارائه‌ی نظریه‌ای درباره‌ی مجمع یا تحلیل تفصیلی اشکال خاص آن نیست. در عوض، ما به شکلی اریب به این مفهوم نزدیک می‌شویم و نشان می‌دهیم که چگونه مجمع در شبکه‌ی وسیعی از اصول و فعالیت‌های سیاسی طنین دارد: از مجمع‌های عمومی در جنبش‌های اجتماعی معاصر تا مجمع‌های قانون‌گذار سیاست مدرن، از حق تجمع که در سنت‌های حقوقی بر آن تأکید شده تا آزادی تشکیل انجمن که برای سازماندهی نیروی کار ضروری است، از اشکال گوناگون گردهم‌آیی در اجتماعات دینی تا انگاره‌ی فلسفی سرهم‌بندی ماشینی به‌عنوان سازنده‌ی سوبژکتیویته‌های نو. مجمع لنزی است برای تشخیص امکان‌های سیاسی و دموکراتیک جدید.

ما در نقاط متفاوتی از کتاب که ریتم آن را نشانه‌گذاری می‌کنند، فراخوان‌ها و پاسخ‌هایی را پیشنهاد می‌کنیم. نه به شکل سوال و جواب، زیرا پاسخ‌ها قرار نیست فراخوان‌ها را کاملاً رفع‌ورجوع کنند. فراخوان‌ها و پاسخ‌ها باید در یک گفتگوی باز با یکدیگر دائما در رفت‌وآمد باشند. آنچه در ذهن داریم، چیزی شبیه به سبک‌های کلاسیک موعظه میان آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار است زیرا این

موعظه‌ها نیازمند مشارکت کل حاضرین گردآمده هستند. هرچند این ارجاع واقعاً درست نیست. در موعظه نقش کسانی که فرامی‌خوانند و کسانی که پاسخ می‌دهند، کاملاً از هم جداست؛ واعظ چیزی می‌گوید و حاضرین تأییدش می‌کنند، «آمین»، و واعظ را به ادامه ادای خطبه وامی‌دارند. ما به شکل‌های کامل‌تری از مشارکت با نقش‌های برابر و قابل جایگزینی علاقه داریم. مثال بهتر شاید آوازهای کاری به شکل فراخوان و پاسخ باشند که از جمله روی عرشه کشتی‌های تجاری قرن نوزدهمی رایج بود. این آوازها برای گذراندن وقت و هماهنگ‌کردن کار استفاده می‌شوند. اما آوازهای کاری با این میزان از فرمانبری مشقت‌بار هم ارجاع مناسبی نیستند. الهام‌بخش اصلی ما ــ با ارجاع دوباره به فرهنگ آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار می‌آید ــ ترانه‌های بردگان کشتزارهای پنبه به همان شکل فراخوان و پاسخ است؛ با نام‌هایی مثل «اوهوی، اِما، اوهوی». این ترانه‌های بردگان از سنت‌های موسیقیایی غرب آفریقا می‌آمدند و ریتم کار را همچون دیگر آوازهای کاری حفظ می‌کردند؛ اما بردگان گاه نیز از متن‌های کدگذاری‌شده برای رساندن پیام به یکدیگر استفاده می‌کردند تا ارباب که بالای سرشان کشیک می‌دهد، توان فهمیدن‌شان را نداشته باشد. پیام‌هایی که می‌توانست برای در رفتن از زیر تازیانه‌ی ارباب یا اخلال در فرآیند کار یا حتی نقشه‌کشیدن برای فرار به دردشان بخورد. حالا زمان یافتن یکدیگر و جمع‌شدن است. ماکیاولی دائما تکرار می‌کند که: نگذار فرصت از دست برود.

ترجمه ایمان گنجی

تابستان ۱۳۹۷

عصب‌سنج (asabsanj.com)